

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخَلَّقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۱۰) وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۱۱۱) إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۱۲) قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَعَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ»
(۱۱۳)^۱

از اوّل سوره مائده بحث با آن عهد الهی پیش رفت و مباحث مربوط به ولایت، آیات ولایت در این جا فراوان بود. در قسمت پایانی سوره در آیات ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ اوّلاً بحث از وصایت می کند و شاهد بر بحث وصی است، این ارتباط آن با مجموعه ی سوره ی مائده چه می توانسته باشد، البته این آیات بحث فقهی مربوط به خود را دارد، ولی در وجه ارتباطی به خود سوره، شاید همین مطلب تعیین وصی است که بعد با آیه ی ۱۰۹ «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِيتُمْ؟» روزی که خداوند رسل را جمع می کند و می گوید چگونه به شما پاسخ دادند، چگونه پاسخ گرفتید؟ «قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا»؛ ما علمی نداریم، نمی دانیم، عرض شد که این نمی دانیم بیانی است بر این که یک مقدار ناراضی هستند، «إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» بحث آن مفصل شد به همراه روایت جالبی که ذیل این آیه است، تعبیر روایت چه بود؟ این است که زمانی که رسل را جمع می کنند از آن ها در مورد اوصیاء سؤال می کنند که «مَاذَا

أَجِبْتُمْ؛ در مورد اوصیای شما چه پاسخی به شما داده شد؟ خود این تعبیر اوصیاء به آیات قبلی که بحث وصی است، برمی‌گردد.

در ادامه، این آیات با بحث حضرت عیسی جمع‌بندی می‌شود، این که آیات به این سبک که گفته می‌شود و اگر ما بخواهیم این آیات با هم ارتباط داشته باشند، بعید نیست که تجدید بیعت با انبیاء است. شما می‌بینید جریان حواریون را در همین آیات نقل می‌کند به این عنوان که ما به حواریون وحی کردیم (که عرض خواهد شد احتمالاً منظور آن باید همان «الهام کردیم» باشد). در روایت ذیل آن همین را دارد که الهام کردیم؛ چون حواریون وحی به معنای وحی تشریحی نداشتند، این همان الهاماتی است که به شخص و اشخاص پای کار و پای رکاب می‌شود که بیایند و پای کار بایستند که در جای خود توضیح خواهیم داد.

اگر آیات را بخواهیم به ترتیب بخوانیم؛ آیه ۱۱۰ دارد: **«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ»**؛ هنگامی که خدا به عیسی بن مریم گفت: **«اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ»**؛ به یاد بیاور نعمتی را که من به تو دادم، **«وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ»**؛ به تو و والدهی تو، یعنی مادر تو، که این نعمت، نعمتی است که برای خود آن والده هم محسوب می‌شود. **«إِذْ أَيْدَتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ»**؛ یعنی اگر می‌خواهی نعمت را یاد کنی، نعمتی است که تو به روح القدس تأیید شدی، **«أَيَّدْتُكَ»**؛ یعنی تو را به روح القدس تأیید کردم.

تفاضل رسل به تفاضل امم آنهاست

این تأیید به روح القدس که قبلاً هم در این سوره‌ی مبارکه‌ی مائده بحث شد، فقط اجمالاً یاد شما باشد، جایگاه و شأن بسیار رفیعی را برای حضرت عیسی ایجاد می‌کند، چون تأیید به روح القدس تأییدی است که هم‌رتبه با تأییدهای پیغمبر و ائمه است.

ما تأیید به روح داریم ولی تأیید به روح القدس، «بروح منی» و از این‌ها وجود دارد، تأییدها انواع مختلف دارند. اصلاً یکی از بحث‌هایی که درباره‌ی تفاضل انبیاء نسبت به یکدیگر وجود دارد، چون تفاضل رسل به تفاضل امم آنهاست. یعنی وقتی می‌گویند تفاضل رسل؛ یعنی من حیث الرّسالة. تفاضل رسل به تفاضل امم آنهاست؛ یعنی اگر امت آنها برتری باشد. می‌گویند تفاضل انبیاء به

تسدید ملکی آنها است، یعنی وقتی خبر می‌دهد، عملاً تفاضل آن سویی آن است. تفاضل آن سویی او به تسدید ملکی آن است، یعنی هر چقدر به ملک بالاتری مسدّد باشد آن نبی بالاتر از نبی دیگر است و این که در چه رتبه‌ای تسدید می‌شود. لذا تسدید به روح القدس و تأیید به روح القدس از اعلیٰ تسدیدها است. لذا جایگاه حضرت عیسی را در میان بقیّه‌ی انبیاء ملحوظ بدارید.

شأن والای حضرت عیسی

من همان شکایت معروف خود را دوباره می‌گویم که هیچ موقع یک نبی الهی آن هم در حدّ حضرت عیسی را، برای این که شأن کسی را بالا ببرید، شأن دیگری را پایین نیاورید. آنها پسرخاله‌ی شما نیستند. یک زمانی آقای جاودان به ما می‌گفتند که این را به پا منبری‌های خود تذکّر دهید؛ مثلاً می‌خواهد حضرت ابوالفضل را بالا ببرد می‌گوید: حضرت عیسی غلام او هم نیست، این‌ها حرف‌های بدی است، حرف‌های غیر منطقی است، حرف‌های بدون حجّتی است! مثلاً می‌گوید: حضرت عیسی غلام قنبر علی هم نمی‌شود؛ یعنی در آن حدّ هم نیست، برای این که مثلاً می‌خواهند مقام حضرت علی را رفیع جلوه دهد! در صورتی که مقام حضرت علی که رفیع است، لزومی ندارد که شأن انبیاء را آدم تخریب کند! لذا جا دارد که یاد شود «إِذْ أَيْدُتَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» که من تو را با روح القدس تأیید کردم. اگر روایات کافی را در بحث امامت ببینید، می‌بینید که تأیید به روح القدس تأییدی از جنس تأیید ائمه‌ی ما است. یعنی این قدر کار تأیید به روح القدس شأن ایجاد می‌کند و تفاضل انبیاء ایجاد می‌کند. «تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا» (آل عمران: ۴۶) که با مردم در مهد صحبت کردی، در کهل هم صحبت کردی. این به این معنا نبوده که حضرت عیسی از مهد بالای منبر رفته، نه! یک صحنه و یک لحظه‌ای بوده که حضرت صحبت کرده است. این کهلاً هم به معنای همین حالت شیخوخیت ۴۰ ساله است. ما کهولت را به معنای سن پیری می‌گیریم، کهولت دقیقاً به معنای پیری نیست، کهل به حول و حوش ۴۰ ساله است، ۴۰ ساله‌ای که در قدیم انبیاء می‌شدند، به این معنا می‌گیرند. به سنین بالاتر شیخ می‌گویند.

به چه کسی حکمت داده می‌شود؟

(۱۱۰): «... تَكَلَّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ...»؛ آن

زمانی که من تو را به کتاب و حکمت و تورات و انجیل تعلیم دادم. این تورات و انجیل هم خودش حکمت است ولی من باب ذکر خاص پس از عام، تورات و انجیل نشان تأکید است. انسان به دنبال حکمت باشد این درست است، خوب است، انسان همین‌طور هم می‌تواند حکیم شود. بسیاری از اوقات حکمت را اگر در قرآن ببینید، اصلاً یک فهم‌هایی را حکمت گفته‌اند، اگر شما همان آیه‌ی معروف این حکمت را ببینید، برای شما مشخص می‌شود که به فلسفه حکمت نمی‌گویند. این آیه‌ی سوره‌ی مبارکه‌ی بقره آیه‌ی ۲۶۷ تا ۲۶۹ را ببینید، می‌گوید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ * الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

«أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ» یعنی انسان چیزهای زیادی کسب می‌کند، منتها اگر می‌خواهید

انفاق کنید از خوب آن بدهید که آثاری برای خود شما و برای دیگری داشته باشد. چون «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (آل عمران: ۹۲) جدی است؛ یعنی انسان اگر بخواهد به مقام ابرار برسد باید از یکسری محبوب‌های خود بگذرد. این محبوب‌های انسان، یا پول انسان است، یا زمان انسان است، یا آبروی انسان است. باید از یکسری محبوب‌های خودش بگذرد. آن کسی که نگاه می‌کند که فلان نه، این نه، این دارد محبوب‌ها را نگه می‌دارد، مثلاً از آن خبائث اوقات خود وقت می‌گذارد، این آدم به مقام ابرار نمی‌رسد! حتی به مقام ابرار هم نمی‌رسد چه برسد به مقام مقربین. یعنی کسی باید بتواند پا روی خود بگذارد، زمانی که پا روی خود بگذارد به مقام ابرار می‌رسد. مقام مقربین هم هیچ، آن که دیگر... مثل یک زمانی می‌گفتند اگر زبان خود را به بینی خود بزنی تخم می‌گذاری! مقام مقربین هم از همین دست است که دیگر تا چه بشود. از هر میلیون یک نفر این اتفاق برای او بیفتد.

«وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ»؛ و آن چیزی که خداوند برای شما از زمین خارج کرد «وَلَا تَيَمَّمُوا

الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ»؛ قصد آن خبیث را از آن اموال نکنید، که بخواهید آن را انفاق کنید، معنای

اصلی تیمم به معنای قصد است، از ام می‌آید «وَلَسْتُمْ بِأَخِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»؛ خود را جای او بگذار، اگر قرار بود آن را بگیری با اغماض می‌گرفتی، «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ». آیه بعد: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ» حالا اگر تو بخواهی طیبات را بدهی، از طیبات، از «مِمَّا تُحِبُّونَ»، از آن چیزهایی که دوست داری بدهی، یک مرتبه اسیر شیطان می‌شوی که شیطان می‌گوید اگر این کار را بکنی پس خود تو چه می‌شوی؟ خودت درمی‌مانی! «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَبَأْمُرِكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» و در آیه بعد: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ»؛ خدا حکمت را به آن کسی که بخواهد می‌دهد، «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»؛ اگر خدا به کسی حکمت دهد به او خیر کثیر داده است، «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ متذکر به این مطلب نمی‌شوند مگر کسانی که صاحب لب هستند، صاحب مغز هستند. چگونه می‌شود اولو الالباب شد که به این حکمت‌ها رسید؟

اولوالالباب چه کسانی هستند؟

اولو الالباب چه کسانی هستند؟ تعریف اولو الالباب در آیات ۱۹۰ تا ۱۹۴ آل عمران وجود دارد: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» اولو الالباب چه کسانی هستند؟ «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» ربنا، ربنا، ربنا. اولو الالباب این‌جا به دست می‌آید. شخص قشورات را این‌گونه می‌تواند کنار بگذارد، به لب و مغز این‌گونه می‌تواند برسد و در غیر این صورت نمی‌تواند برسد! آن آیات را برای همین می‌گویند که نیمه شب بخوانید.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»

ربنا، همین‌طور مدام ربنا، «رَبَّنَا وَأَتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَ لَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ

الْميعاد»

این ربنا گویان‌ها و این کسانی که تفکر در آیات دارند، اولو الالباب می‌شوند و حکمت به دست می‌آورند.

ببینید «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ به حکمت متذکر نمی‌شود، یعنی حکیم نمی‌شود مگر اولو الالباب باشد. اولو الالباب نمی‌شود مگر «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا» شود.

لذا حکمت فلسفه نیست، البته فلسفه علم بدی نیست، بحث این نیست، بحث این است که حکمت فلسفه نیست، کسی نرود فلسفه بخواند بعد مثلاً بگوید ما حکمت اسلامی یاد گرفتیم! اگر کسی شب به نماز بلند شد، هم حکمت آن است، هم علم آن است «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (زمر: ۹) هم علم آن است، هم حکمت آن است. یکسری بازی‌هایی است که ما برای بیکار نبودن انجام می‌دهیم، ولی اگر در چنبر آن علم و حکمت قرار بگیرد نور می‌شود، اگر در آن قرار نگیرد واقعاً حجاب اکبر می‌شود! این که علم حجاب اکبر است، واقعاً حجاب اکبر می‌شود. یک باری می‌شود که نبودن آن بهتر از بودن آن است. «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا» (جمعه: ۵)؛ مانند یک خر بارکش می‌شود که یک تعداد کتاب، یکسری ذهنیات و یکسری محفوظات را انسان با خود حمل می‌کند، واقعاً به این شکل یک خر بارکش است. همین علم نور در آن زمان برای انسان حجاب اکبر است.

ذکر خاص پس از عام نشان تأکید است و در این سوره‌ی مبارکه‌ی مائده در آیه «عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» (۱۱۰)، این تورات و انجیل نشان تأکید است یعنی این که مؤکداً این صحف آسمانی حکمت هستند. گرچه حکمت همین‌گونه دست خیلی افراد است، ممکن است خیلی افراد من باب تفکراتی که کرده‌اند یک حکمت‌هایی پیدا کرده باشند. منتهای مراتب اگر کسی باز می‌خواهد به عمق حکمت‌ها برسد صحف آسمانی حکمت هستند، انتقال حکمت می‌کنند، «أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» (زمر: ۲۳) هستند، «يَهْدِي لِلتِّي هِيَ أَقْوَمُ» (اسراء: ۹) هستند، انسان را به بهترین نقاط هدایت می‌کنند و قرآن هم احسن الحدیث است؛ یعنی خود صحف آسمانی با روایات فرق دارند. این را دقت کنید. روایات خیلی خوب هستند، اصلاً حرف ندارند ولی صحف آسمانی و خود تورات و انجیل و قرآن چیزهایی

بی نظیر است. بی نظیر است برای این که این معجزه است و آن‌ها معجزه نیستند. قرآن معجزه است و چیزهای دیگر معجزه نیست، لذا برای همین می‌گویند که هر خاصیتی که بر حدیث بار باشد، اگر گفته باشند کسی ۴۰ حدیث را حفظ کند، این خاصیت قطعاً بر قرآن هم بار است. چون که این اعلی و اشرف از آن است، چون این احسن الحدیث است، بهترین حدیث است، آن حدیث است، و این بهترین حدیث است. لذا تأکید دارد به کار روی قرآن و حکمت‌ها را از روی قرآن دریافت کردن.

(110) ... وَإِذْ عَلَّمْتِكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ

آیه به احیای حضرت عیسی اشاره دارد. من یک نکته‌ای را عرض کنم، ببینید یک تفاوتی بین مرده زنده کردن با این کاری که حضرت عیسی انجام می‌دهد وجود دارد. اگر دقت کنید آن‌جا دیگر نفخ ندارد، چه در این آیه که دارد «إِذْ خُرِجَ الْمَوْتَى بِإِذْنِي» که تو موتی را به اذن من خارج می‌کنی، (این خارج می‌کنی؛ یعنی احیاء می‌کنی. از کجا می‌گویم خارج می‌کنی یعنی احیاء می‌کنی؟ هم واضح است و هم در همین سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران آیه‌ی ۴۹ را ببینید دارد: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» و رسولی برای بنی اسرائیل آمد که، «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» که این آیه با آن آیه تفاوتی هم دارد که بعداً اشاره می‌کنیم.) «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ من به اذن خدا احیاء می‌کنم.

کلاً ماجراهای احیاء با نفخ انجام نشده است، ولی ماجرای این که کسی به دنیا بیاید با نفخ انجام می‌شود، این عبارات آن را دقت کنید، توسط خود خدا هم با عنوان نفخ است که «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (حجر: ۲۹) راجع به حضرت عیسی هم این با عنوان نفخ است؛ یعنی با عنوان دمیدن است که دارد: «كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي» که این «بِإِذْنِي» را در آن «كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» ندارد. یعنی خود درست کردن گل و تبدیل کردن آن به پرنده «بِإِذْنِ اللَّهِ» است، این را دقت بفرمایید.

هیچ کاری بدون اذن الهی انجام نمی‌شود

اذن‌های تکوینی خدا، فقط در این نیست که شما یکسری کار خارق العاده را به اذن الله انجام دهید، بقیه را خودش انجام می‌دهد! اذن تکوینی خدا در این جا توضیح آن آمده است، ببینید «إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا» باز دوباره «بِأَذْنِي». این نیست که گل آن را بدون اذن درست کردند. مثل حرف‌های شرک‌آلود و غیر توحیدی که در بین ما وجود دارد؛ مثلاً می‌گوییم این دیگر کار خدا بود، این کار خدا بود، بقیه‌ی آن را خودم انجام دادم، این‌ها کار خدا نبود، این یکی، دیگر کار خدا بود! این حرف، حرف کفرآلودی است، حرف شرک‌آلودی است. گویی ما خود را در کارها منشأ اثر می‌دانیم. این است که اگر اذن تکوینی خدا نباشد یک گل را نمی‌شود تبدیل به مجسمه‌ی پرنده کرد، این جا هم اذن لازم دارد. «إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ». حالا جریان نفخ چیست؟ این جا همان جایی است که فلاسفه با متشرعین از اخباری‌ها، یعنی اخباری‌گری کمی اختلاف پیدا می‌کنند. (این‌گونه بگوییم که چندان بد نباشد)

فلاسفه تعلقی به متون شرعی ندارند

ببینید فلاسفه خیلی اوقات مطالب را به گونه‌ای بررسی می‌کنند که بدون تعلق و وابستگی به متون شرعی و آنچه که در متن شرعی وجود دارد؛ یعنی خیلی اوقات می‌گویند ما رسیدیم به این که این روح این‌گونه است، روح مجرد است، مجرد تام است. این روح مجرد تام است، ملک مجرد تام است را برای خودش بسته، به این رسیده و دیگر کاری ندارد که اگر در این مسئله یک متن شرعی به وفور یافت شد برگردد و یک بازنگری در یکسری از این مباحث بکند! الآن خیلی اوقات در فلسفه به راحتی این گفته می‌شود، اول اثبات می‌کنند ما باید مجرد تام داشته باشیم، تا این جا خوب است، یعنی یک موجودی که اصلاً هیچ جنبه‌ی مادی نداشته باشد، تا این قسمت آن اثبات می‌شود. بعد می‌گویند «كما قال في لسان شرع بملك»، این را از کجا وارد کردید؟ همان‌طور که می‌گویند ملک یعنی همان مجرد تام. بعد شما با درصد فراوانی بالایی می‌بینید در متون شرعی ما، ما ملائکه‌ای از جنس ملائکه‌ای که علی‌الظاهر یک بدن‌های مادی دارند که حتی این در شهود بعضی‌ها بوده و نقل کرده‌اند. با بدن‌های مادی ظاهر شدند، ولی فلاسفه می‌گویند که این‌ها نیست، این‌ها این‌گونه نیستند، آن‌ها

دست به توجیه‌های این‌چنینی می‌زنند، می‌گویند تمثیل ملک است یا در یک نوعی تجسد ملک است، این‌گونه است که نمونه‌های آن را در قرآن خدمت شما عرض می‌کنم. می‌گویند تمثیل ملک، تجسد ملک، بالاخره به گونه‌ای آن را حل می‌کنند. ولی از ابتدا چرا این قافیه را گذاشتید که بگویید هر چه ملک است یعنی مجرد تام است؟! چرا این قافیه را از اول گذاشتید؟ چه کسی گفته بود؟ شما صرفاً اثبات کردید یک مجرد تامی وجود دارد، چرا گفتید این مجرد تام قطعاً ملک است که بعد سر هر چیز آن یک قافیه‌ای بسازید که با قافیه‌های قبلی ما جور دربیاید؟! واقعاً شاید ما یکسری ملک از جنس دیگری، مدل دیگری داشته باشیم! البته یکسری از ملائک ممکن است باشند که مجردات تام باشند که این‌ها تمثیل پیدا می‌کنند، تجسد پیدا می‌کنند. ولی کسانی که در این بحث‌ها اخباری هستند این انتقاد را به فلاسفه دارند و این انتقاد واقعاً تا حدودی به حق است. می‌گویند شما با متن شرعی خیلی بی‌تعلق برخورد می‌کنید. همین بحث در مورد روح وجود دارد، همین بحثی که در مورد ملک وجود دارد در مورد روح هم وجود دارد.

نمونه‌ای از توجیهات فلاسفه

ببینید ما راجع به روح چیزی داریم که در ادراک بعضی بوده است، بعضی‌ها این را تجربه کرده‌اند، کسانی که روح آن‌ها از آن‌ها خارج می‌شود، این را تجربه کرده‌اند و این باز در متون شرعی ما خیلی به این عنوان آمده است. کسی که احساس می‌کند که روح از بدن او خارج می‌شود، دقیقاً خارج می‌شود، بعد بالا می‌رود و از بالا به خودش نگاه می‌کند. بعد از علائم آن این هم نیست که حالت مجرد تام داشته باشد، مثلاً به محض توجه، اگر به یک سمتی متوجه شود خود را آن‌جا ببیند، نه! کاملاً مثل چیزی است، مثل یک توده‌ی هوا شکل است، مانند هوا است، توده‌ی هوایی شکل است که بالا می‌رود و خود را می‌بیند. یعنی بدن او پایین است و خود او از بالا می‌بیند، این‌گونه هم نیست که دائم بالا برود، به این صورت نیست. آثار مجرد هم ندارد، آثار فوق مادی که مثلاً بگوییم من یک مرتبه متوجه کربلا بشوم الآن کربلا هستم، الآن آن‌جا هستم، این‌گونه هم نیست. کاملاً مانند دود است؛ مثل بخار، حتی به چنین روحی روح بخاری می‌گویند. مثلاً شما ببینید در نهج البلاغه است که «وَلَقَدْ

قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ» (خطبه ۱۹۷)؛ وقتی که حضرت پیامبر در حال رحلت بودند سر ایشان روی سینه‌ی من بود و بعد نفس ایشان از بدن ایشان خارج شد، در کف دست من، «فَأَمْرُهَا عَلَى وَجْهِي»؛ به صورت خود مالیدم. به عبارت دقت بفرمایید که جان پیغمبر، در کف دست من، از ایشان خارج شد و من جان پیغمبر را به صورت خود مالیدم. بعد می‌گویند این نفس که این‌گونه است که ممکن است از بدن این‌گونه خارج می‌شود. در متون شرعی هم داریم که وقتی انسان می‌میرد یک چیزی از پای او می‌گیرند؛ یعنی شخص از پا می‌میرد. یک چیزی وجود دارد که از بدن او آن را بیرون می‌کشند، او فقط یک روح مجرد آن‌سویی ندارد، یک چیزی در این سو به عنوان واسطه دارد که این را از بدن او بیرون می‌کشند، از پای او هم بیرون می‌کشند، این را از سر او بیرون می‌کشند. به عبارتی اوّل پای او می‌میرد، همین‌طور تکه‌تکه جدا می‌شود و از بدن او بیرون می‌رود. این چیزی که این‌جا داریم که نفس پیغمبر این‌گونه می‌شود، این چیست؟

باز این فیلسوف برای این که توجیه کند می‌گوید یکی از معانی نفس، خون است، چون این معنی را دارد، معنی آن خون است، از پیغمبر خون می‌آمده، بعد می‌گوییم چرا از پیغمبر خون می‌آمده؟ چه دلیلی داشته که از پیغمبر خون خارج بشود؟ کسی هم نقل نکرده که از بدن پیامبر خون خارج شده است، که نقل کنند که حضرت علی با چهره‌ی خون‌آلود بیرون آمد، بپرسند این چه چیزی است در صورت شما؟ بگوید این خون پیغمبر است. کسی این‌گونه نقل نکرده است.

آثار روح الهی و باطنی نفخ

نباید بی‌تعلق نسبت به متون شرعی حرکت کرد. به نظر می‌رسد ارواح دیگری به جز آن روح مجرد، چیزی دیگری در انسان وجود دارد و آن چیز این است که یک روح‌هایی از جنس طبیعت، ارواحی از این جنس باید در او باشد. واقعاً اگر ما چنین چیزی را بپذیریم، این عنوان‌های نفخ معنای واقعی و حقیقی پیدا می‌کند، و توجیه‌های آن‌چنانی لازم ندارد. خود نفخ و دمیدن، خود دمش و هوا و ایجاد هوا، ببینید خدا اصرار دارد که بگوید اوّل خود حضرت عیسی با نفخ به دنیا آمده است. دقت کنید، یعنی یک تمثّل ملکی، نفخ انجام می‌دهد، این را مدام قرآن می‌گوید: «تَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي»

«وَوَ نَفْحَ»، خلاصه «نَفْحَ»، با این عنوان که در او دمید و کار خود حضرت عیسی هم این گونه است. یعنی کار او کلاً با نفخ گره خورده است. خود حضرت عیسی این گونه نیست که گلی را به پرنده تبدیل کند و او را در هوا پرواز دهد. این فوت کردن و نفخ خودش آن چیزی است، و شما آثار باطن را دست کم نگیرید. این را که شما به آب فلان چیز را بخوانید، بدمید، این نیست که شما بگویید که یعنی چه؟ «بعد منزل نبود در سفر روحانی»، نه! اتفاقاً در سفر روحانی این چیزها خیلی هم وجود دارد. این که می‌گویند سُوْر مؤمن شفا است، اگر او دم بزند، به آبی دهان بزند، آن نورانیت باطن به نوعی انتقال پیدا می‌کند، آن احیایی که در ضمیر او وجود دارد با این دمش انتقال پیدا می‌کند. این که می‌گوید یک چیزی بخوانید و به آن فوت کنید، این طوری نیست که بگویید که من می‌خوانم اما به این چیزها فوت نمی‌کنم، که چه بشود؟! این‌ها برای روشن فکر بازی است که در میان ما رایج شده است. شاید این‌ها واقعاً آثار دارد. اگر در باطن من چیزی اتفاق بیفتد، این باطن وقتی که می‌خواهد در قالب ظاهر بیاید یک نفخی باید در این میان وجود داشته باشد که این انتقال را انجام دهد، نه این که فقط انتقال از این طریق انجام می‌شود. ولی یکی از آثار این است، این نیست که بگویی ایشان گل را برداشته و درست کرده است، چرا؟ می‌توانسته گل را همین‌گونه بسازد و بیندازد. نه! گل را درست می‌کند بعد «فَتَنْفُخُ فِيهَا»، بعد در آن می‌دمد تا این حالت احیاء صورت بگیرد، البته دقت کنید گفتم احیای بعد از مرگ به حالت دمش نیست، احیاء بدون دمش است ولی آن حالتی که شخص می‌خواهد یک بی‌جانی را زنده کند با دمش انجام می‌شود. شاید خود این دم در این مطلب مؤثر باشد.

درباره تولّد حضرت عیسی که در این جا داریم «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» (مریم: ۱۷) عنوانی که خود حضرت به عنوان روح الله دارد، شما وقتی می‌گویید در این زیارت‌نامه‌ها هم وجود دارد که «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رُوحَ اللهِ»، وقتی حضرت ابراهیم را می‌گویید به خلیل الله بودن او اشاره می‌کنید، وقتی به حضرت عیسی می‌رسد در تمام زیارت‌نامه‌ها به نام روح الله معروف است و این آثار روح که آثار زنده‌کننده‌ای است، این اثر، اثر روح الله است، اثری است که در حقیقت زنده می‌کند. غیر از این که ممکن است این تعبیر، تعبیر ذوقی باشد، ولی در تعبیر روایات ما داریم که در آخر الزّمان یک شخصی

به نام روح الله می‌آید که دوباره زنده می‌کند. شاید این تعبیر ادبی باشد شاید هم واقعاً ادبی نباشد. شاید واقعاً آن روح الله است که آمده یک حیات جدیدی را در یک امتی دمیده و او هم مؤید به چیزهایی است و او آمده حیات نوی را در کالبد بی‌جانی دمیده است. این تعبیر می‌تواند استذواق ادبی باشد و شاید هم یک اشاره‌ی مستقیمی باشد، ممکن است. این‌که عنوان روح الله با عنوان‌های روح گره خورده است، روح آمده و حضرت را به دنیا آورده. برای همین است که آثار بدن حضرت عیسی با بدن بقیّه تفاوت دارد. در حقیقت روح آثار خود را به بدن می‌دهد. می‌دانید که رفعت حضرت عیسی همراه بدن بوده و آلا بقیّه هم وقتی که می‌میرند روح آن‌ها بالا می‌رود. بحث این است که حضرت عیسی با بدن عروج کرده است. این چگونه است؟ این چه نوع بدنی است که این‌گونه است که با بدن خود عروج کرده و در آسمان‌ها است. گزارش کرده‌اند که ایشان در آسمان چهارم هستند و در آسمان‌ها حضرت عیسی در حال حاضر با بدن چه کاری انجام می‌دهد؟ استظهاری که خود علامه طباطبایی در مورد به دنیا آمدن حضرت عیسی می‌کنند این است که به محض این‌که نفخ انجام می‌شود درد زایمان شروع می‌شود. دقت کنید که نفخ حضرت جبرئیل انجام می‌شود همان‌جا دارد که «فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ» (مریم: ۲۳)؛ درد زایمان آمد. خلاصه یک ویژگی عجیبی در حضرت عیسی است به دلیل این‌که با نفخ به دنیا آمده است. برای همین این حالت احیاگری زیاد است، اگر می‌بینید چنین کارهایی از حضرت عیسی زیاد سر می‌زند، صرفاً به خاطر این نیست که در زمان حضرت عیسی طبّ قدرتمند بوده برای همین معجزات حضرت عیسی معطوف به طبّ بوده است و معطوف به مرده زنده کردن و پیسی. نه! این‌ها آثار روح الله است، آثار روح این‌گونه است. این‌که ما داریم مؤمن صبیح الوجه می‌شود، چرا؟ چون بدن اثر روح را می‌گیرد. یعنی روح اگر نورانی شود خود را در بدن نشان می‌دهد، حتی می‌گویند از این طرف آثار دارد.

من قبلاً هم به دوستان گفته بودم، کسانی که روی روح خود بسیار کار می‌کنند احتیاجات آن‌ها به غذا کم می‌شود، یعنی بدن آن‌ها آثار روح می‌گیرد. اگر شما یک‌بار می‌بینید که حضرت علی فلان نوع غذا را می‌خورده، می‌گویید آخر بدن هم یک اقتضائاتی دارد، این چه نوع غذا خوردن است؟ نه!

این‌گونه نیست که یک بدن داریم، کلاً بدن همه یک نوع است. نه! بدن بعضی‌ها از روح خودشان تغذیه می‌کنند، این یک نکته‌ای است، بدن بعضی از روح آن‌ها تغذیه می‌کند، یعنی بدن آن‌ها یک مقداری آثار روح گرفته است. کسانی که کنترل‌های بدنی روی خود انجام دهند به صورتی که بدن آن‌ها تا حدی مورد فراموشی واقع شود. این را نمی‌خواهم به مرتاض‌بازی بکشانم، ولی به این بُعد آن دقت کنید، اتفاقاً برعکس مرتاض‌گری، علما یک ملاکی می‌دهند برای کسانی که می‌پرسند، ما چه میزان باید بخوریم؟ این را دقت کنید یک سؤال است، ما چه میزان باید بخوریم؟ علمای اخلاق یک ملاکی می‌دهند، این ملاک را دقت کنید خیلی ملاک مهمی است! می‌گویند به گونه‌ای که نه ثقل طعام را احساس کنید نه الم جوع را، یعنی نه درد گرسنگی، نه ثقل این‌که آن‌قدر خورده است که فقط نمی‌تواند بیشتر از این بخورد، یعنی در توان او نیست که بیشتر از این بخورد. واقعاً بعضی روی خوردن سرمایه‌گذاری می‌کنند، به جدّ سرمایه‌گذاری می‌کنند! یکی بود می‌گفت که دوستان ما آن‌قدر می‌خورند و آن‌قدر می‌خورند و فلان. یک دوستی داشت، گفتم: واقعاً این‌قدر که معده جا نمی‌گیرد، یک معده‌ی خیلی بزرگ دو لیتر است، و قدرت کشسانی تا چهار برابر خود دارد، مثلاً می‌توانی بگویی هشت لیتر دیگر، این‌قدر که تو می‌گویی... می‌گفت: در آخر -بی ادبی است- یک نوشابه می‌خورد و سعی می‌کند همه را بالا بیاورد که باز بتواند بخورد! بعد آن‌ها یکی، دو نفر هم نبوده‌اند، گویی یک جماعتی بودند! آن‌جایی که می‌گویند نه ثقل غذا را حس کند نه الم جوع را حس کنند، می‌گویند به طوری که «يُنْسَى بَطْنَهُ»؛ اصلاً معده‌ی خود را فراموش کند، وقتی که این‌گونه باشد انسان معده‌ی خود را فراموش می‌کند، اما اگر یا خیلی در دل خود احساس ضعف کند همیشه به فکر معده است، و اگر هم این‌قدر بخورد که در شکم او انباشته شود باز دوباره...

مرحوم ملّا مهدی نراقی می‌گوید. می‌گوید در این حالت «يُنْسَى بَطْنَهُ» تشبّه به ملک پیدا می‌کند، تشبّه به ملک می‌شود چون ملک هم این‌گونه است نه ثقل غذا، نه الم جوع را حس نمی‌کند. اگر کسی بتواند خود را در این وضعیّت، یعنی وضعیّتی که آن‌قدر بخورد که نه ثقل غذا را حس کند نه الم جوع را، اگر کسی خود را در این وضعیّت نگه دارد او ملکی می‌شود، ملک‌سیرت می‌شود. بعد این

انسان اگر روی خودش کار کند نهایتاً به حالتی درمی‌آید که فقط احتیاجات او به غذا گاهی اوقات با بقیه متفاوت می‌شود. این آثار روح الله است، من آن موقع هم عرض کردم، در جریان ماجرای سامری، آن جا هم یک بحث این‌چنینی دارد که وقتی به او می‌گویند چرا این کار را انجام دادی و چگونه این کار را انجام دادی؟ زمانی که به سامری می‌گویند تو چرا این کار را انجام دادی؟ می‌گوید: «بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» (طه: ۹۶)؛ من چیزی دیدم که بقیه ندیدند، بعد «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ»؛ من یک چیزی از زیر پای آن جبرئیلی که از آن جا عبور می‌کرد، برداشتم. در این بحری که باز شده بود لشکر ملک هم در حال عبور بود، جبرئیل هم در حال عبور کردن بود.

ببینید روح الله؛ یعنی جبرئیل یک تجسدهایی می‌تواند پیدا کند که کف پا داشته باشد، از خاک که عبور می‌کند. کسانی تعجب می‌کنند که چگونه تربت سید الشهداء شفا است؟ می‌گویند چیز عجیبی است، شک می‌کنند. ولی سامری از آن جایی که او عبور کرده است یک اثر پایی پیدا کرده، چون او هم روح است از زیر اثر پای او وقتی چیزی برداشته است و زمانی که آن را بر گوساله می‌اندازد، حالت احیاء داشته است.

«عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ» (همان: ۸۸) درباره آن گاوی که سامری درست کرده، بعضی‌ها یک توضیحات عجیبی می‌دهند، می‌گویند سامری گویا یک مهندسی بوده که یک سوراخی در این گاو ایجاد کرده که باد وقتی می‌وزیده صدای گاو می‌داده است. از کجای قرآن چنین چیزی آورده‌اید؟! اصلاً قرآن که غیر از این را می‌گوید. می‌گوید یک چیزی را از کف پای رسول برداشته و به این زده و این «عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ» شده است، یک گاوی شده بوده که بانگ گاو داشته، این گاو شده بوده. آیات آن را بیاورید! آیات ۹۵ به بعد در سوره‌ی مبارکه‌ی طه است. ببینید در حقیقت کاری که حضرت عیسی در این جا انجام می‌دهد، نظیر این کار را سامری انجام می‌دهد. وقتی که می‌گوید: «قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ * قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ»؛ من چیزی دیدم که آن‌ها ندیدند، «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا»؛ من آن خاک، آن قبضه را، آن مشتی را که گرفته بودم انداختم، «وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي». قبل از آن هم می‌گوید این بانگ گاو درآورد،

یک نکته‌ای در بانگ درآوردن مهم است. این را به عنوان یک قاعده‌ی علوم این‌چنینی بدانید، اگر شما به تور کسانی که کارهای خارق العاده انجام می‌دهند گرفتار شدید؟! اگر خواست برای شما ادعا کند که من چنین کارهایی را می‌توانم انجام بدهم، با یکسری کارهایی امکان دارد یک مرده تکان بخورد، حتی راه هم می‌تواند برود، یعنی یکسری نیرنگ این‌چنینی وجود دارد، ولی نمی‌تواند صحبت کند! اگر روبرو شدید مثلاً می‌خواهد بگوید من فلان کار را انجام می‌دهم، بگویید کاری کن که صحبت کند. تفاوت اولیاء الهی با طلسم‌ها این است، در حرف زدن است، یعنی اگر بتواند حرف بزند، حتی اگر مرده بیدار شود و از این پهلو به آن پهلو شود، یعنی مرده را از این پهلو به آن پهلو حرکت می‌دهد، حتی مرده را بلند می‌کند، مرده یک چند قدمی راه می‌رود. این‌ها مهم نیست اگر توانست صحبت کند این مهم است. بگویید که مثلاً بگوید چه خبر؟ و یک چیزی بگوید، این را نمی‌تواند بگوید!

حالا ببینید این که بانگ، «عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا» که بانگ گاو می‌دهد، خود این مهم است. یعنی اگر این بحث بود که «عَجَلًا جَسَدًا» که در حال راه رفتن است، با این که «عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا»، تفاوت دارد، برای همین اتفاقاً در همین زمینه علامه طباطبائی سعی می‌کند از خود آیات هم یک استظهاری کند، چون آیه دارد «لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا» (همان: ۹۷)؛ این که بعداً آن را می‌گیرد و آتش می‌زند، بعد خاکستر آن را پخش می‌کند، دقت کنید، این را علامت بر این می‌گیرد که اتفاقاً گاو شده است. یعنی این‌گونه نبوده که گاوی به شکل طلایی شکل، او همین‌طور طلا بوده است، این نبوده! بلکه گاو شد، بعد از طلای مردم هم استفاده می‌کند، بعد هم آن کار را انجام می‌دهد و گاو می‌شود. آن را آتش می‌زند «لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا»، نسف کردن مثل پاشیدن گرد است، اگر طلا را آب می‌کرد این‌گونه نبود، با این عبارات «لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا» نمی‌شد از آن یاد کرد.

هرامتی که بدیهیات را کنار بگذارد به فتنه‌های پیچیده تری مبتلا خواهد شد

ممکن است بگویید این که خیلی پیچیده شد! این که واقعاً خیلی کار پیچیده‌ای برای امت می‌شود! خوب معلوم است هر زمانی که یک امّتی بدیهیات خودش را کنار بگذارند خدا آن‌ها را به فتنه‌هایی

همین‌طور پیچیده‌تر مبتلا می‌کند؛ یعنی زمانی که شروع کند از موازین فاصله بگیرد فتنه خیلی پیچیده می‌شود، برای همین است که این فتنه خیلی فتنه‌ی پیچیده‌ای است که او به راه انداخته است. این را باید دقت کرد. شما می‌بینید جریان نهروان به عنوان یکی از بدترین و پیچیده‌ترین فتنه‌ها است، شما حساب کنید بعضی‌ها به قول ما اصفهانی‌ها قورتی نیایند، قورتی نیایند (رجزخوانی نکنند) که ما نهروان فلان کردیم، ما فلان می‌کنیم، از این به بعد هم اگر اتفاق بیفتد ما همان‌گونه می‌کنیم! در بحث نهروان در یک روز چند هزار قاری قرآن، مفسر قرآن و آبرومندان کوفه را کشتند. طوری شد که انقلاب امیر المؤمنین همان زمان نابود شد، تمام شد؛ یعنی کوفه تمام قاریان قرآن خود را کشت، از آبرومندان کوفه را کشت. بعد از آن هم جنگ‌های متعدد! مگر کوفه چند نفر بود که چند هزار نفر را هم بکشند؟ آن هم آبرومندان خود را، وجوه خود را که یک فتنه شد، یک فتنه‌ای در این حد شد، چرا شد؟ به خاطر آن که جریان حکمت آن‌گونه شد. در ماجرای حکمت که تا پشت خیمه‌ی معاویه رفته بودند، وقتی آن ماجرا را به ماجرای حکمت تبدیل کردند، خدا یک فتنه‌ی به شدت پیچیده‌ای برای آن‌ها ایجاد کرد، این طبیعت و اقتضای کار است. این هم همین است، شما می‌بینید که یک شبیه‌احیایی از سامری سر می‌زند، منتها خود او این کار را انجام نمی‌دهد عملاً فریب داده است، از «مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ»؛ از زیر پای او قبضه‌ای را جمع کرده و روی این پاشیده است. مهم این است که اثر رسول، زیر پای این رسول، خاک آن آثار احیاء داشته است.

لذا کسانی که فکر می‌کنند که چگونه سؤر مؤمن و نیم‌خورده‌ی مؤمن شفا می‌شود؟! چیز بعیدی نیست، چیز عجیبی هم نیست، چه دست‌خورده‌ی او، چه دهان‌خورده‌ی او، این‌ها هم خلاف مسائل پزشکی نیست. این‌ها آثار روح است که به صورت نفخ است، لذا بحث نفخ را باید جدی گرفت، ولی در مورد احیاء مجدد چون آن‌جا دیگر روح می‌رود تا روح مجرد بشود، آن‌جا دیگر مجدداً نفخ نیست، آن‌جا احیاء است. این‌جا چیزی نیست با همین نفخ ایجاد می‌شود، آن‌جا چیزی وجود دارد، این یک نکته.

چهارماهگی؛ زمان دمیدن روح به جنین

نکته‌ی دیگر این‌که بعضی از مفسّرین گفته‌اند که به نظر می‌آید درست نباشد. گفته‌اند که حضرت عیسی وقتی یک گلی را پرنده می‌کرد، تمام اعضای داخلی آن را هم درست می‌کرده، یعنی مثلاً قلب آن، همه‌ی اجزاء داخلی آن را درست می‌کرده بعد در آن می‌دمیده، این نظر آقای جوادی است. شاید واقعاً صحیح نباشد! ایشان با این آیه مقایسه کرده‌اند، سوره‌ی مبارکه‌ی حجر، صفحه‌ی ۲۶۳، آیه‌ی ۲۸ را اگر نگاه کنید؛ «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛ پروردگار به ملائکه گفت من خالق هستم، بشری را از گل خشک، از یک لجن تیره رنگ «مَسْنُونٍ»، «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» اول تسویه‌ی بدن را انجام می‌دهد بعد روح را می‌دمد. در بدن انسان هم همین است، آن ولوج روح که می‌گویند در چهارماهگی انجام می‌شود که خیلی مهم است. برای همین به مادران می‌گویند در چهار ماهگی از خودشان بسیار مراقبت کنند، یعنی جدا از مراقبتی که در هنگام انعقاد نطفه و در این مدت انجام می‌دادند، در چهارماهگی خود خیلی مراقبت کنند چون زمان ولوج روح است. آن‌جا است که قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» (مؤمنون: ۱۴)؛ یک‌مرتبه آن را چیز دیگری می‌کنیم. می‌دانید که مدام فاء را تکرار می‌کنند، در سوره‌ی مؤمنون است: «ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» دیگر با فاء نمی‌گوید، می‌گوید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»؛ بعد آن را یک چیز دیگری می‌کنیم. ادر حقیقت این اشاره به همان ولوج روح او است که ارکان بدن تسویه می‌شود و بعد ولوج روح اتفاق می‌افتد، که در آن‌جا یک مرتبه انسان می‌شود، تا آن‌موقع انسان نبوده است، در حقیقت یک نباتی بوده، مثل یک گیاه در حال رشد کردن بوده، ولی در آن‌جا انسان می‌شود. برای همین است که بین دیه‌ی جنین بعد از چهارماهگی و قبل از چهارماهگی در شریعت تفاوت وجود دارد، به خاطر همین است؛ چون در بدن انسان یک تسویه‌ای انجام می‌شود، لذا ایشان فرموده که این کاری که حضرت عیسی انجام می‌دادند همین‌گونه بوده است. این هم بعید به نظر می‌آید، یعنی فرض کنید حضرت عیسی با گل‌ها، تمام روده، معده، قلب، کلیه‌ی این پرنده را شروع به ساختن و تراشیدن می‌کرده، کاملاً تسویه می‌کرده بعد این کار را

انجام می‌داده، این بعید به نظر می‌رسد، ضمن این که خدا هم این را نگفته است. اتفاقاً این جا گفتند: «سَوِيَّتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» ولی در مورد احیای حضرت عیسی ندارد که تسویه می‌شود و بعد آن اتفاق می‌افتد. لذا همین که دارد «كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» اتفاقاً خیلی ظهور در این نکته دارد که یک چیزی شبیه گل است آن را پرنده می‌کنند و آن را احیاء می‌کنند و این همین‌گونه احیاء می‌شود.

لذا شاید این تفاوت را باید قائل شد بین کاری که حضرت عیسی کرده با خلقت خدا. این یک نکته. نکته‌ی بعدی؛ بعضی از مفسرین می‌گویند، شاید حق هم همین باشد، می‌گویند که بحث هنرهای تجسمی و مجسمه‌سازی در نصاری شاید ریشه در همین داشته باشد. یعنی ما نه در یهود این قدر هنرهای تجسمی داریم نه در اسلام. این که می‌بینید خیلی کار حضرت عیسی به کارهای مجسمه‌سازی برمی‌گردد، شاید ریشه‌ی کار مجسمه‌سازی و ظهور آن در نصاری مقداری به خاطر همین داستان باشد، این بعید نیست. خود علامه هم این مطلب را می‌گویند. حالا اگر این بحث یک مقداری ادامه دهیم شاید این نهی‌ای که ما از بحث مجسمه‌سازی داریم، که مجسمه‌سازی در دین خیلی نهی دارد، از جنبه‌ی تشبّه به کفار باشد، و این بعید نیست. یعنی چون در آن زمان آن‌ها مجسمه‌ساز بودند، مجسمه‌سازی یک مقداری تشبّه به کفار بوده است. اگر این حرف به حدّ ظهور برسد، امکان دارد که نظرات دیگری هم از آن استخراج بشود که مجسمه‌ی نیم‌تنه، اصلاً این مشکلاتی که در روایات ما راجع به بحث مجسمه‌سازی است، چون شما می‌دانید هرگونه تصویرگری، به خصوص تصویر ذی‌الروح کشیدن در روایات ما به شدت مورد نهی است، یعنی حتی اگر کسی منظره‌ی گل و گیاه بکشد، این کارها در روایات خیلی مورد نهی است. یک مقداری برای ما عجیب به نظر می‌رسد، حدّاً قلی برای این نسل خیلی عجیب به نظر می‌رسد که یعنی چه؟! انسان طبیعت خدا را می‌بیند یا می‌کشد یا عکس می‌گیرد یا این که مجسمه‌ی یک شخصی را می‌سازد، چه ایرادی ممکن است بر این باشد؟ این که یک مقداری بعید به نظر می‌رسد، یا شخص باید تعبدی آن را درست کند چون در رساله‌ها و احکام وجود دارد، در رساله‌ی امام این فتاوی نگاه کنید وجود دارد، خیلی وقت‌ها دانشجویها این را از ما سؤال می‌کنند، یا باید تعبدی انسان بپذیرد که بالاخره فتوا همین است یا این که کسی که

اهل اجتهاد است کار اجتهادی انجام دهد شاید نتیجه‌ی دیگری از همان روایات به دست آید. بالاخره پرونده‌ی این بحث به هر جهت مختوم نیست، ممکن است به عنوان تشبّه نسبت به کفار که آن زمان نصاری در مدینه این کار را انجام می‌دادند، بعد این کار را اگر مسلمانان می‌خواستند انجام دهند چنین وجهه‌ای داشته. ضمن این‌که آن‌ها به تازگی از سوابق بت‌پرستی و بت‌تراشی خارج شده بودند و لذا خود بنی اسرائیل نهی می‌شدند، مجموعاً باید آن را به عنوان بسته‌ای با هم دید و اجتهادی نظر داد، و آلا اگر مجرد صرف ارجاع به یک روایت بود، بگوییم این روایت را این‌جا گفته، سند آن این است، و تمام! این احتیاج به اجتهاد چندانی ندارد. به نظر می‌آید این را باید یک مقداری دخالت داد.

یک نکته‌ای که باید به آن دقت کرد این است که حضرت عیسی این‌جا خالق است، یعنی دقیقاً خدا به او می‌گوید: «إِذْ تَخْلُقُ»، خود ایشان هم در سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران می‌گویند: «أَخْلُقُ»، «تَخْلُقُ»؛ یعنی تو خلق می‌کنی، منتها «بِإِذْنِي» خلق می‌کنی، یعنی تو خالق هستی «بِإِذْنِي». ببینید ما هم خالق هستیم، اگر پدیده‌ی خلق را خواستید یک مقداری متوجه شوید، ما کلاً هیچ تصویری از خلق نداریم؛ مثل این که اگر خود ما معصوم نباشیم متوجه نمی‌شویم عصمت یعنی چه، اگر ما خود خالق نباشیم متوجه نمی‌شویم خالق بودن یعنی چه، چیزی که ما هیچ تصویری از آن نداریم نمی‌توانیم کسی را نسبت به این قضیه تصدیق کنیم. من راجع به عصمت این معنا را خدمت شما عرض کرده بودم، ما نسبت به بعضی گناهان معصوم هستیم، معصوم هستیم یعنی چه؟ یعنی شیطان حتی ما را نسبت به آن گناه وسوسه نمی‌کند، که بعد بگوییم با آن می‌جنگیم، وسوسه‌ی شیطان را گوش می‌کنیم یا نمی‌کنیم. مثلاً شما فرض کنید، عصمت هم «إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ» است، عصمت خدا ما را نگاه داشته، ما را معصوم کرده، بحث این نیست که ما معصوم هستیم، بحث این نیست، این حرف گردن‌کشی در مقابل خدا نیست. اگر شما شیشه‌ی یک ماشین را ببینید که پایین است وسوسه می‌شوید که ضبط آن را بدزدید؟ یا صاحب آن را جستجو می‌کنید که به او بگویید شیشه‌ی ماشین او پایین است؟ یعنی اصلاً به ذهن ما خطور نمی‌کند که ضبط آن را بدزدیم که بعداً با خود مبارزه کنیم، با شیطان، که بگوییم، بدزدیم؟ نذردیم؟ بالاخره خوب نیست، او هم ضبط خود را نیاز دارد، اگر ما

ضبط او را بدزدیم یک زمانی شیشه‌ی ماشین ما پایین است کسی ضبط ما را می‌دزدد! اصلاً ما وارد این‌گونه تفکرات نمی‌شویم؛ یعنی ما نسبت به یکی دو درصد از گناهان واقعاً معصوم هستیم، به عصمت الهی معصوم هستیم. چون در یکی دو درصد متوجه می‌شویم که عصمت یعنی چه، آن‌گاه می‌توانیم بپذیریم که صد درصد آن را کسی دارد یعنی چه. همان‌گونه که تا حالا به ذهن شما رسیده است که شیرابه‌ی کف سطل زباله را بخورید؟! اصلاً به ذهن انسان نمی‌رسد که چنین چیزی را بخورد که بعد فکر بکنم که بخورم یا نخورم؟! واقعاً بعضی نسبت به غیبت چنین حالتی دارند. به ذهن آن‌ها نمی‌آید که غیبت کنند، یعنی در این گناه در تیررس شیطان نیستند، بعضی راجع به دروغ همین‌گونه هستند، بالاخره در بعضی مشکلات اخلاقی، بعضی‌ها ممکن است این‌گونه باشند.

احاطه بشر به مخلوقات ذهن خودش

لذا اگر خود ما خلق نکنیم متوجه نمی‌شویم خالق بودن یعنی چه، خالق بودن یعنی این؛ مثل این‌که شما یک تصویر ذهنی را در ذهن خودتان ایجاد کنید، مثلاً یک انسانی در ذهن خود ایجاد کنید این یعنی خلق، این‌جا شما به اذن الله خالق هستید، به اذن الله خلق کردید، یعنی شما به اجازه‌ی تکوینی خدا یک موجود خلق کردید. اگر هم بحث را ادامه دهید یک چیزهایی را متوجه می‌شوید، اگر شما ده عدد از این خلق کنید فرقی با این نمی‌کند که صد عدد از آن خلق کنید؛ یعنی این‌گونه نیست که ذهن شما سنگین می‌شود، یا چیزی به شما اضافه می‌شود! اصلاً چیزی به شما اضافه نمی‌شود، اصلاً اعداد تأثیر نمی‌گذارد. اولاً با شما جمع نمی‌شود، این‌گونه نیست که ۱۰۰ عدد انسان خلق کرده‌اید با شما ۱۰۱ عدد می‌شود، این‌گونه نیست، با شما جمع نمی‌شود، آن‌ها با هم جمع می‌شوند ولی با شما جمع نمی‌شوند، بعداً متوجه می‌شوید این که خدا را واحد قهار می‌گویند، یعنی چه؟! واحدی که همه را پوشانده است، همه چیز را می‌پوشاند. «قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» (طلاق: ۱۲) را آن‌موقع متوجه می‌شوید، که علم احاطی یعنی چه، علم محیط، یعنی در حقیقت انسان با احاطه علم دارد، یعنی این‌گونه نیست که اگر به انسان‌هایی که آفریدید یک لحظه توجه نکنید می‌میرند، بلکه اصلاً دیگر وجود ندارند. این‌گونه نیست که پنج روز دیگر توجه کنید که ببینید آن انسان‌ها بزرگ

شده‌اند، ماشاءالله، هزار ماشاءالله شما الآن بزرگ شده‌اید، این‌گونه نیست. مدام باید توجه شما باشد، این فیض وجودی است که شما باید مدام به او توجه کنید که او وجود داشته باشد، «ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما،» انسان باید شرب مدام داشته باشد که این را بگیرد. این‌جا انسان خالق می‌شود، خالق به اذن می‌شود. با این‌که خالق می‌شود ولی دقت کنید، اسماء الله توقیفی هستند، یعنی اسم خدا را باید بگویید، به کسی نمی‌توان نسبت داد، برای همین با این‌که دارد «أَخْلُقُ، تَخْلُقُ»، ما یک‌جا هم نداریم که انسانی خالق است، لذا در به کار بردن اسماء الله دقت بفرمایید. به امیر المؤمنین، و به هیچ‌کسی خالق نگویید، خالق خدا است. لذا به این‌عناوین که می‌رسد «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ» (فاطر: ۳).

فاصله گرفتن از ادبیات شریعت انسان را گمراه می‌کند

در ادبیات شریعت این‌قدر این‌ها زیبا لحاظ شده، بدون این‌که کسی بخواهد به محتواها یک مقدار پی ببرد، به ریشه‌های علمی بحث پی ببرد، ناخودآگاه تکلیف خود را درست متوجه می‌شود. در ادبیات شریعت، نه در ادبیات مداحی و این‌ها. در ادبیات شریعت عیسی خلق می‌کند اما اصلاً برای شما خدا گم نمی‌شود چون در ادبیات آن لحاظ شده است که به عیسی نگویند تو خالق هستی. این ادبیات را محفوظ بدارید! اگر کسی از این ادبیات فاصله بگیرد گمراه می‌شود. شما مدام می‌گویید او خالق است، این خالق است، خالق است، یک‌مرتبه از ارباب متفرق سر درمی‌آورید! مگر مشرکین چه می‌گفتند؟ آن‌ها هم خدای واحد را قبول داشتند، وسائط را هم قبول داشتند، منتها ادبیاتی آن‌ها را به انحراف کشید. به صورتی که آن زمان ربط واحد به کثیر را نمی‌دانستند چیست، اگر ادبیات اشتباه شود این کثیرها یک‌مرتبه تبدیل می‌شود به این‌که «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (یوسف: ۹۳)، یعنی آن موقع آن‌ها را ارباب متفرق می‌گیرد. کما این‌که می‌گوید این‌جا رزق را فلانی می‌دهد، این را آن می‌دهد، آن را آن می‌دهد، این کار را او انجام می‌دهد، این‌ها را طوری می‌گوید که بازگشت به واحد قهار پیدا نمی‌کند، و زمانی‌که این‌گونه شود یک نوعی از شرک در ذهن او ایجاد می‌شود و آن زمان که این شرک کمی غلیظ می‌شود واقعاً به شرک جلی کشیده می‌شود. کما این‌که قرآن می‌گوید:

«شُفَعَاءُ كُمْ الَّذِينَ رَزَعْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ» (انعام: ۹۴)؛ یعنی شفعاء بودند بعد شما آن را ارتقاء دادید، شرکاء شدند! «شُفَعَاءُ كُمْ الَّذِينَ رَزَعْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ» یعنی شفیع بودند حالا شریک شدند. این را مواظب باشید!

الله وصفی و الله ذاتی و اسماء توقیفی

این در ادبیات رایج مذهبی ما گاهی اوقات در حال اتفاق افتادن است. جای خدا را با کسی عوض نکنید حتی اگر کسی خدایی کرد به او الله نگویند، با این که می شود به جهت منطقی، الله وصفی، نه الله ذاتی را، الله وصفی را می شود به کسی که جامع جمیع اسماء شده است مثل به انبیاء نمی توان عنوان الله ذاتی اطلاق کرد، اما الله وصفی را می توان گفت. در فلسفه و عرفان می گویند می توان گفت، شریعت می گوید، نمی شود گفت! با این که واقعاً می توان گفت، مانع عقلی ندارد. چرا شریعت نمی گوید؟ زیرا شریعت موظف به هدایت است، این حرفها را نمی گوید که به شخص بگویند الله است، یک مرتبه شخص علی الهی می شود، علی الهی می شود کم کم مشرک می شود!

اینها را دقت کنید، با این که ما تَخَلَّقُ داریم هیچ زمان عنوان خالق، الله، از این عناوین برای ائمه به کار نبرید، برای انبیاء به کار نبرید. اسماء الله توقیفی هستند و یک ادبی در این اسماء لحاظ شده است، این هم یک نکته.

(۱۱۰): ... وَتَبَرَّئِ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ

جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ

«تَبَرَّئِ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ» کور مادزاد و همه «بِإِذْنِي» همه ی آن ها باذنی، «وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَ

إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ» و یاد کن زمانی که بنی اسرائیل را از تو بازداشتیم، که بحث را در اوایل

سوره ی مائده به گونه ای دیگر داشتیم. آیه ی ۱۱ سوره: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ

هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ»؛ کسانی که می خواستند به سمت شما

دست درازی کنند، «فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ»؛ دست آن ها را از شما کوتاه کردیم، این جزء نعمات خدا

است. یک زمانی به راحتی شما را در شعب می بردند، این طور کردند، آن طور کردند، و حال این که ما

دست آن‌ها را از شما کوتاه کردیم که خود این دست کوتاه کردن بحثی دارد که آن زمان هم عرض کردیم. زمانی که دست آن‌ها کوتاه شد زمانی بود که حکومت دینی پیغمبر تشکیل شد و آلا تا زمانی که آن‌ها بودند، به این‌ها دست‌اندازی می‌کردند. ماجرای این که دست آن‌ها از شما کوتاه شد که هم به بنی اسرائیل و هم به پیغمبر می‌گوید، و جاهای مختلف این بحث می‌شود، مصادف با حکومت دینی خود پیغمبر است. دست آن‌ها را که از شما کوتاه کردیم وارد جنگ با شما شدند. از آن به بعد با هم جنگیدند و آلا تا قبل از آن که این حکومت نبود، این جماعت بودند، پیغمبر هم پیغمبری می‌کرد تا تشکیل آن حکومت اصلی را بدهند. بحث‌هایی هم ذیل همین است که در جای خود بحث خواهیم کرد.

«وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

۱. روز معلم را به خودم تبریک می‌گویم و خدا را شاکرم در بین شغل‌هایی که هست و همه هم قابل احترام هستند، توفیق معلمی را که شغل انبیاست، به ما عنایت کرده.